



## دربارهٔ با او حرف بزن سکوت، گریه، رقص یا کلام

سلما رفیعی

ندارد، اما به محض ورود به خانه‌اش از ماری می‌هراسد. اما شاید این ماری نیست که لیدیا را ترسانده بلکه تنهایی است که موجب وحشت وی است. لیدیا از مارکو می‌خواهد جریان وحشتش از مار را برای کسی بازگو نکند و اضافه می‌کند که خانواده‌اش با این ترس او آشنا هستند. درست است. در واقع خانوادهٔ او وحشت وی از تنهایی را می‌شناسند. لیدیا شیفتهٔ النینو است اما اگر با مارکو همراه می‌شود تنها به دلیل ترک‌شدگی از جانب النینو و ترس از تنهایی است. هر چند که او در هتل پس از کشته شدن مار، به مارکو می‌گوید که می‌خواهد به تنهایی عادت کند اما ادامهٔ ماجرا حاکی از نفی این قضیه است. لیدیا چنین توانی ندارد. تا آن جا که حتی از النینو به خاطر تنها گذاشتن‌اش انتقام می‌کشد. سپردن خود به دست گاو وحشی و تا آن لحظه که پارچهٔ سرخ را کنار می‌زند و راه گاو را بر خود باز می‌کند و مرگ خود را باعث می‌شود، همه نشان از این ضعف لیدیا است. اما مرگ نهایی وی پس از مرحلهٔ کمانیز به این دلیل است. او می‌میرد چراکه هیچ‌کسی هیچ نوع از گفت‌وگو را با او آغاز نمی‌کند و او را تنها می‌گذارند. برای او شمع روشن می‌کنند. کنار تختش می‌آیند، اما از تنهایی‌اش نمی‌کاهند. النینو نیز زمانی کنار تختش می‌آید،

می‌توان یکی از ایده‌های پازل‌وار آلودوار را شناخت. «تنها راه غلبه بر موانع، گفت‌وگو دربارهٔ آن‌ها و بیان کردن‌شان است.» مصاحبه‌گر تلویزیون نیز سعی می‌کند این مسئله را به لیدیا بیاموزد و مارکو نیز آن را در جریان فیلم و همراهی با نینو می‌آموزد. گفت‌وگوی او با سنگ قبر نینو در پایان فیلم و آغاز کردن کلام با آلیشیا در سکانس پایانی، همه حکایت این است که مردی که پیش از این فقط می‌گریست، حالا کلام را آموخته است.

### ۲) قصه‌زنی که گاوهارا می‌کشت و از مارها می‌ترسید.

مارکو: چه کسی اسم تو را لیدیا گذاشت؟

لیدیا: پدرم.

ابتدای آشنایی مان با لیدیا در یک برنامهٔ تلویزیونی است. سیمای مشاهده‌شده از او سیمای زنی ناامید و تنه‌است. پس از آن او را در یک مسابقهٔ گاو‌بازی می‌بینیم. او یک گاو‌باز است. پدرش نیز نیزه‌زن مسابقات گاو‌بازی بوده و چون دلش می‌خواست لیدیا نیز گاو‌باز شود، این نام را برای او انتخاب کرده است. در مسابقهٔ گاو‌بازی لیدیا را در حال جنگیدن می‌بینیم. او به هیچ وجه از این حیوان وحشی و عظیم‌الجثه که خونس لباسش را نیز آلوده است ترسی

### ۱) آموختن کلام به مردی که بیش‌تر از سخن گفتن گریستن را آموخته است.

دوزن خسته و خواب‌زده بر روی صحنه می‌آیند. مردی اندوهگین مانع افتادن آن‌ها بر زمین و آسیب دیدن‌شان می‌شود. مارکو و نینو در حال تماشای تاتر هستند. مارکو می‌گرید. این صحنه ابتدایی فیلم است. در سکانس پایانی فیلم نیز شاهد نمایشی حزن‌انگیز هستیم. اما این بار مارکو نمی‌گرید.

شاید عصارهٔ فیلم با او حرف بزن نیز همین است. آموختن کلام به مردی که به نظر می‌رسد هنوز در مرحلهٔ نوزادی از دوران تکاملش به سر می‌برد و برای بیان احساساتش کاری جز گریستن نمی‌داند و نینو کسی است که به او کلام را می‌آموزد. نینو با آن همه خصلت‌های زنانه (سوزن‌دوزی، پرستاری، گرمی، آرایش‌گری) به نوعی والد مادری می‌ماند که مارکو را آرام آرام وارد مرحلهٔ گفت‌وگو و کلام می‌کند. هر چند که در این روند یعنی آموختن کلام به مارکو نیز تضادی نهفته است. مارکو خود نویسنده است و به حسب حرفه‌اش کلام را می‌شناسد و با آن تفکر خود را بیان می‌کند. پس بنابراین نباید نیازی باشد که دیگری به او کلام را بیاموزد. اما در همین جا



امانه تنها او را از تنهایی در نمی آورد بلکه تبدیل به عفونتی می شود که پس از چند ماه مرگ لیدیا را به دنبال دارد. مرگ لیدیا در انتها نه مرگ کسی که لایه ای از مغزش آسیب دیده، بلکه مرگ زنی است که دیگران او را تنها گذارده اند.

### ۳) قصه دختری که روبه روی پنجره ای می رقصد.

انگار که هیچ عکس العملی از آلیشیا سر نمی زند. نه سخن گفتنی نه خنده ای و نه حتی مثل تمام آدم های دیگر فیلم هم که شده، یک بار گریستن. او گاهی لبخندی به غایت سرد می زند و اما اغلب می رقصد. تنها روش او مشاهده است و رقصیدن. او در هنرستانی روبه روی خانه بنینو تمرین رقص می کند و بنینو با مشاهده هر روز او در حال رقصیدن، عاشقش می شود. آلیشیا روزی در گفت و گوی کوتاهی که با بنینو برای پیدا شدن کیف پولش می کند به او می گوید که به تازگی علاقه اش را به فیلم های صامت کشف کرده است و به راستی که خودش هم نمونه کاملی از یک انسان صامت است. از هنری چنین نرم (رقص) بعید به نظر می آید که انسانی به سردی آلیشیا را پدید آورد اما پدید آمده است. آلیشیا به مانند سینمای صامت که تنها بیان

کاملش فرم است و به مانند قبایل اولیه یا پریمیتو که بیان کامل شان در رقص و مناسک آیینی است با جهان روبه رو می شود. او تنها در رقص است که به بیان کاملی از خود می رسد. وی هنوز مرحله سخن گفتن و حتی پیش از آن گریستن را آغاز نکرده است. بدین لحاظ او از مارکو نیز چند قدم دورتر از تمدن و گفت و گو ایستاده است. تنها انسانی که تا پیش از مرگ مغزی آلیشیا می تواند او را دریابد معلم رقص است. اما پس از مرحله کما و چهار سال زیستن تحت تسلط بنینو و دریافت گفت و گو های وی و آن همه حکایت ماساژ با الکل و آرایش و آمیختن نهایی بنینو با وی، انگار قدم به عرصه درک جهان دیگر انسان هانیز می گذارد. او نیز به مانند مارکو در پایان فیلم شروع به سخن گفتن کرده است. انگار این فیلم نه تنها حکایت مردی است که به جای سخن گفتن می گرید، بلکه حکایت دختری نیز هست که به جای سخن گفتن رقصیدن را آموخته است.

### ۴) گفت و گو با او - از مدخل روح و تن - این آغاز زیستن دوباره است.

آلمودوار در فیلمش دو نوع گفت و گو را پیشنهاد می کند و آن را از باز زایش می داند. اول، گفت و گو با روح. دوم، گفت و گو با تن. بنینو نیز در دو مرحله با آلیشیا به کما رفته وارد گفت و گو می شود. او ابتدا با آلیشیا از دیده ها و شنیده هایی حرف می زند که اولاً از جهان علاقه های خود آلیشیا می آیند و ثانیاً کارهایی هستند که آلیشیا به علت مفیم بودن بر روی تخت بیمارستان نمی تواند دست به انجام آن ها زند. بنابراین بنینو طرف صحبت خوبی برای آلیشیا است. او از جهانی برای آلیشیا روایت می کند که حاصل دل بستگی های روح خود آلیشیاست و بدین ترتیب مرحله اول گفت و گو یعنی گفت و گو با روح توسط او و معلم رقص حمایت و تکمیل می شود. این مرحله آغازین است، اگر این گفت و گو به نهایت خود نرسد شاید مرحله دوم یعنی گفت و گو با تن نیز آغاز نشود. اما در مورد لیدیا وضع این گونه نیست. کسی از جهان دل بستگی هایش برای او نمی گوید و حتی کسی سخن گفتن با او را که از درک شنوده ها و دیده ها عاجز است منطقی نمی داند. اطرافیان لیدیا به این گفت و گو در اطراف لیدیا اهمیتی نمی دهند و آن را بازی ای غیر حقیقی در اطراف یک انسان محتضر می داند. اما نتیجه گفت و گوی دوم تکان دهنده است. گفت و گو با تن آغاز می شود و آلیشیا زنده می شود. این مرحله را که بنینو به سرانجام می رساند، دوباره بر محور جهان علاقه های آلیشیاست. بنینو با مستحیل شدن در ذهن و روح آلیشیا و دل بستگی او به فیلم های صامت خود را جای آلوده می گذارد و با خوردن محلول رژیم لاغری کوچک شده و به درون آلیشیا می رود. این ورود به تن و گفت و گو در جهت یکی شدن و آمیختگی، به حیات دوباره آلیشیا و بارور شدن وی منتهی می شود. اما مارکو کسی که بیشترین مدت اقامت را در نزدیکی لیدیا دارد، نه تنها حرف زدن با یک مرگ مغزی را اشتباه تلقی می کند، بلکه سعی می کند بنینو را به این امر غیر حقیقی متوجه سازد. درست است. شاید مارکو صدای جهان حقیقی و مادی را بهتر می شنود و فکر او با منطق روی داده در جهان و در تفکر آدمیان هماهنگ تر است. اما اگر او خوب تر گوش می داد، در آن دشتی که روزی مارکو

و بنینو مرگ مغزی شده ها را به هوا خوری آورده بودند، به جای شنیدن این سخن از لیدیا که چند مدتی از زمانی که شاخ خورده ام می گذرد، می شنید که لیدیا می گفت: چه قدر تنها هستم. اما در کل فیلم صدای تنهایی یکی از دیگران بلندتر است: بنینو. او است که در مرحله اول این گفت و گوها را با مادرش آغاز کرده و در مرحله دوم با آلیشیا و در انتها با مارکو. او در زندان از میل به آغوش کشیدن مارکو می گوید و با توجه به این که از چندین پیش گفت و گوی غیر فیزیکی را با او آغاز کرده است، به نظر می رسد که بخواهد به گفت و گوی دیگری نیز با مارکو برسد. او در نامه خود کشتی اش برای مارکو می نویسد که تا این اندازه مرموز نباشد و پس از مرگش او را دریابد. این مسئله از سلاطین جهان شخصی خود آلمودوار نیز می آید. علاقه های شخصی وی که شاید گفت و گوی این دو مرد با یکدیگر را بهترین نوع گفت و گو و درک دیگری بدانند.

### ۵) تقدیر - امید - معجزه.

#### تقدیر

سرنوشت و تقدیر ایده گریزناپذیر فیلم های آلمودوار است. تقدیر، آلیشیا فراری از بنینو را تبدیل به بیمار وی و معشوق او می سازد و از طریق خود کشتی لیدیا، مارکو را به بیمارستانی می کشاند که آلیشیا در آن بستری است و بنینو بیمار وی است. باز شاید از سر حادثه و سرنوشت است که مارکو و بنینو در تئاتر کنار یکدیگر هستند و بنینو متوجه مردی می شود که برای بیان احساساتش می گرید. لیدیا گاو باز است، چون سرنوشت او را به چنین راهی هدایت کرده است و مارکو و بنینو تبدیل به دوستانی آن چنان نزدیک می شوند که حتی مارکو پس از زندانی شدن و مرگ بنینو در خانه وی جایگزین می شود. شاید بتوان این گونه تصور کرد که همه فیلم و اتفاقاتی که در آن می گذرد همه مسیری است که منتهی به زیستن دوگانه

**آلیشیا به مانند سینمای صامت که تنها بیان کاملش فرم است و به مانند قبایل اولیه یا پریمیتو که بیان کامل شان در رقص و مناسک آیینی است با جهان روبه رو می شود. او تنها در رقص است که به بیان کاملی از خود می رسد. وی هنوز مرحله سخن گفتن و حتی پیش از آن گریستن را آغاز نکرده است.**

آلیشیا و مارکو می شود. انگار سرنوشت، تمام این مهره ها و حوادث جاری در آن میان را در کنار هم چیده تا به چنین قصه ای منجر شود و یا شاید با آمدن مارکو به آن خانه روبه روی باشگاه رقص خیال کنیم سرنوشت می خواهد دوباره تکرار شود و این بار مارکو است که جا جای بنینو می گذارد تا به تماشای زنی و سرنوشتش بنشیند و انگار سرنوشت همان است که در تئاتر ابتدای فیلم دیدیم. تقدیر مردی غمگین است که مانع افتادن زنان خواب زده و خسته بر زمین می شود.

#### امید

اما امیدوارترین کاراکتر سرتاسر فیلم بنینو است. او هر

روز پشت پنجره اش می ایستد و رقصیدن آلیشیا را تماشا می کند. هیچ گاه امیدش را برای به دست آوردن او از دست نمی دهد. در نهایت نیز او آلیشیا را به همان شیوه ای که دوست می دارد به دست می آورد. یعنی کسی که پرستاری اش کند. هر چند که بنینو در نگاه جهان اطراف یک انسان جنون زده و روان پریش است که در جهان خیالی اش زندگی می کند، اما شاید می باید راز ادامه بقارا از دهان او شنید. بنینو حتی در لحظه ای که خودکشی می کند به هیچ وجه نومید نیست و مرگ را صرفاً راهی برای رسیدن به آلیشیا می داند. و هر چند تصویر مرگ در سینمای آلمودوار به هیچ وجه تصویری نومیدانه نیست، یعنی او مرگ را خالی از سوگ و ماتم جاری در حواشی آن به تصویر می کشد، اما باز او فیلمش را با مرگ بنینو به پایان نمی برد و فیلم در لحظه ای به پایان می رسد که خود آغاز زندگی ای دیگر و حیاتی دوباره است. اما باید توجه کرد که در چهره امید در فیلم آلمودوار نیز اندوهی نهفته است. چه معلم رقص که انسانی امیدوار است و چه بنینو هر دو در چهره خود غم و اندوهی دیرینه را حمل می کنند. انگار امید نه حاصل خوشی های ما، بلکه حاصل اندوه های ماست.

### معجزه

پرستار رزا: من به معجزه اعتقادی ندارم.

بنینو: تو یکی بهتره داشته باشی.

پرستار رزا: چرا من؟

بنینو: چون به اش نیاز داری.

پرستار رزا عاشق بنینوست. بنینو این را می داند و بدین دلیل که رسیدن پرستار رزا را به خودش تقریباً غیر عملی می داند، به او می گوید که به معجزه نیاز دارد. تنها یک معجزه می تواند بنینو را متعلق به رزا کند. اما بنینو معجزه را تغییری کوچک برمی شمارد که در دل جریان زندگی نهفته است. برای او معجزه شاخه ای از مذهب و ماورا نیست، بلکه امری محقق و طبیعی در چرخه حیات آدمیان است. بدین سان آن معجزه ای که منجر به باززایی آلیشیا

می شود، نه رخدادی از سمت ماورا، بلکه در نتیجه عملی از میان اعمال خود انسان هاست. هر چند که معجزه رخ داده با تعاریف و کهن الگوهای مادر باب معجزه سازگار نیست، اما ایده آلمودوار نیز همین است که معجزات نه به معنای خرق عادات طبیعی جهان و اتصال کامل آنان با جهان متافیزیکی است، بلکه حاصل تغییری بسیار کوچک در اعمال جاری در زندگی ماست.

### ۶) چرا آلیشیا زنده می ماند و لیدیا می میرد؟

نوزبرت الیاس در کتاب **تنهایی دم مرگ** روایت می کند که آن چه در گذشته گاهی به فرد محض آرامش و دلگرمی می بخشید حضور اطرافیان بود. ولی این امر به نگرش آنان بستگی داشت.

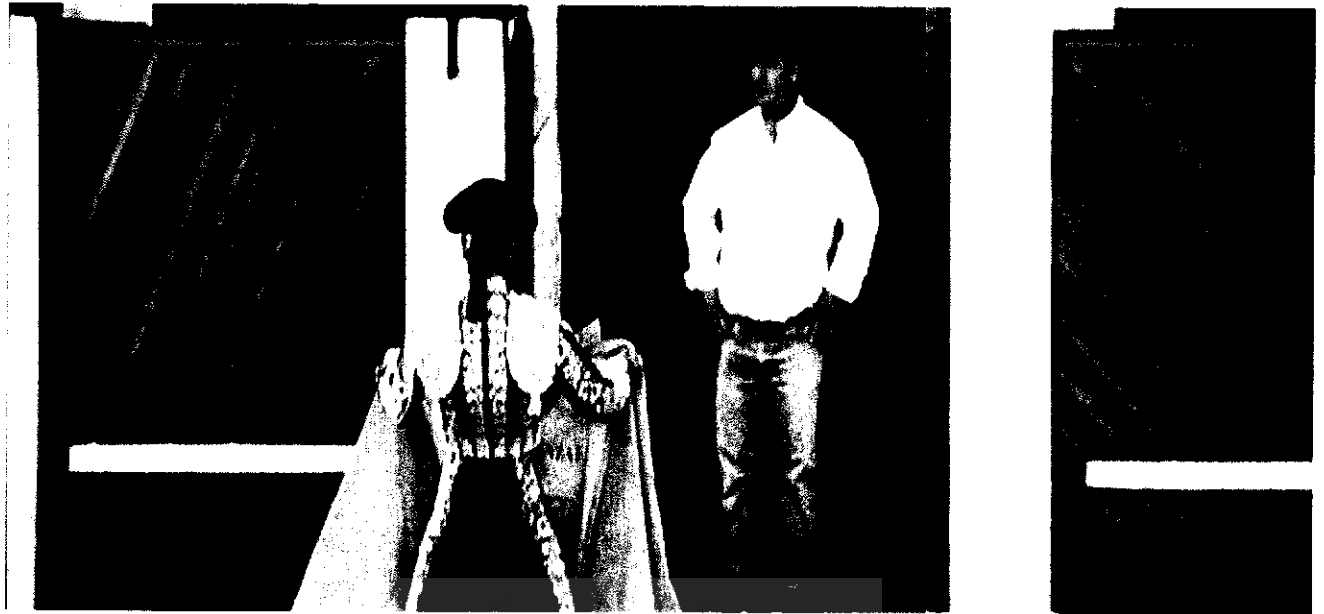
«آلیشیا به خوابی کوتاه رفته است. او به زودی بیدار خواهد شد. نباید گذاشت خواب زدگی او را از جهان پیرامونش عقب بیندازد.» این چکیده اعتقادات اطرافیان آلیشیا است. الیاس حق دارد. همه چیز به نگرش آدم های اطراف فرد محض بستگی دارد. در کنار آلیشیا انسان هایی قرار دارند که هیچ کدام او را مرده نپنداشته اند و حتی بی توجه به عدم شنوایی و یادکردی، اتفاقات و رخداد های جهان را برایش تعریف می کنند. حتی پدر آلیشیا که در کنار تخت وی حضور فیزیکی ندارد، حمایت خود را آن گونه آشکار ساخته است که پرستارهای تمام وقتی برای مراقبت از دخترش استخدام کرده است تا حتی کوچک ترین علامتی از حیات را گزارش کنند. در اطراف آلیشیا کسی امیدش را به زندگی از دست نداده است. اما در پیرامون لیدیا به جز انسان نومید چیزی یافت نمی شود. اطرافیان او کسانی هستند که حتی اگر شمعی روشن می کنند و یا شمایی مذهب کنار تختش می گذارند هیچ کدام ایمان و امیدی به باززایی یک انسان نیمه زنده ندارند. در واقع آن ها به آن مذهبی که بدان متصل شده اند تا به واسطه آن لیدیا زنده شود نیز اعتقادی ندارند. مذهبی که به زعم آن ها مبلغین مذهبی اش راهبه هایش را مورد

سو قصد قرار می دهد و کشیش هایش به زنان محلی تجاوز می کنند. بنابراین در آن میانه راهی برای امید نیست. الینو مدتی بعد از خودکشی لیدیا می آید که در کنارش باشد، اما او مدت زمان ماندن خود را در کنار لیدیا به کمارفته تنها تا لحظه حیات وی برمی شمارد. او آمده است تا آخرین لحظه های تنهایی این محض را نامید را بر کند، نه این که او را به زندگی بازگرداند و یا امیدی به حیات دوباره او داشته باشد. باز در همان کتاب **تنهایی دم مرگ** الیاس از پریشانی غریب زندگان در برابر محضران سخن می گوید و روایت می کند که زندگان در برابر محضران دچار نوعی منگی و ضعف در سخن گفتن می شوند که این تجربه تلخی برای محضران است. به نظر او این تجربه برای محضران چنین است که در حالی که هنوز نمرده اند مطرد می شوند. عین همین تجربه برای لیدیا هم رخ می دهد. مارکو دیگر اندام او را به جانی آورد و الینو نیز که دست های او را در دست گرفته، آن قدر توانا یا شاید خواستار نیست که زندگی را به لیدیا بازگرداند. اما اتاق آلیشیا فارغ از هر گونه شمایل و شمع، آن قدر از حیات و زندگی و امید لبریز است که آلیشیا را مجبور به باززایی می کند. هر چند که این باززایی ناشی از آمیزش با بنینو است، اما فیلم از این ایده به دور نیست که در اتاق و جایی که لبریز از حیات و امید است بی شک امر خارق العاده به تحقق خواهد پیوست. اطرافیان لیدیا از او دور شده اند و منتظر تماسی هستند تا مرگ را به آن ها اطلاع دهد، اما در پیرامون آلیشیا کسی در فکر مرگ و یا ترک وی نیست. برای آن ها آلیشیا زنده است و تنها اتفاق رخ داده اندکی تغییر در نحوه نشستن، شنیدن، غذا خوردن و نگرستن آلیشیاست.

### ۷) بنینو، جانی است یا معجزه گر؟

بی شک علم روان پزشکی بنینو را یک جنون زده خواهد پنداشت. او یک بیمار سایکوتیک است و تمام علائم یک روان پریش را در خود دارد. فقدان واقعیت سنجی به همراهی هذیان و توهم، از برجسته ترین صورت های





## ۹) و مؤخره: سینما چگونه ناطق شد؟

در کلاس رقص، آلیشیا به همراه دیگران سرگرم تمرین هستند و بیانوی نیز آن‌ها را همراهی می‌کند. وجود بیانو در گوشه کلاس رقص و اجرای آن حرکات بدون کلام، به پرده سینمای صامت می‌ماند که بیانستی نیز همزمان جریان فیلم را دنبال می‌کند. این اولین نشان‌گان از رویکرد به تاریخ سینما در فیلم آلمودوار است. پس از آن ما با آلیشیا روبه‌رو هستیم که به تازگی علاقه‌اش را به سینمای صامت کشف کرده و مسیر و حرکت زندگی‌اش به سینمای صامت می‌ماند. سینمایی که تا چند دهه به رونق خود ادامه می‌دهد و یک‌دفعه وارد مرحله کود و کما می‌شود (مثل زبان‌های سنگین شرکت‌هایی مانند برادران وارنر) و پس از آن با آمدن صدا حیات خود را تجدید می‌کند (کمپانی وارنر توانست با همان به کارگیری صدا به جرگه شرکت‌های بزرگ بپیوندد) بی‌شک اما صدا همان بنینو است. او که از ابتدای فیلم مرتب در حال حرف‌زدن است به گونه‌ای که خیال می‌کنیم او لحظه‌ای دست از سخن گفتن برنخواهد داشت. آمیزش وی با آلیشیا نیز به لحظه‌ای می‌ماند که حاشیه صوتی بر تن فیلم صامت می‌چسبد و این سینما است که پس از گذراندن یک دوره کما از صامت به ناطق می‌رسد. اما در این میانه نیز شاید به ایده‌ای از آلمودوار برخورد کنیم که او نیز مانند آندره بازن و بوردول معتقد است سینما از دوره صامت به ناطق تغییر چندانی در خصلت‌های سبکی خود نکرده است، بلکه تنها عنصری دیگر به نام صدا به آن افزوده شده است. آلیشیا و مارکو همان آدم‌ها هستند با این تفاوت که سخن گفتن را آغاز کرده‌اند. از نشانه‌های دیگر برای این رویکرد به تاریخ سینما، تئاتر ابتدایی فیلم است که تنها حرکت و موسیقی است و در مقابل تئاتر، رقص انتهای فیلم است که به مانند «آواز خوان جاز» (اولین فیلم ناطق) کسی در آن لب به کلام گشوده است. در نهایت شاید بتوان گفت که این فیلم نه تنها آموختن کلام به انسان‌هاست که به جای سخن گفتن طریقه‌یابی دیگری دارند، بلکه آموختن کلام به سینمایی نیز هست که تا پیش از این لب فرو بسته بود. ▶

می‌تواند یاد در توان دارد روایت را تصویر کند نه آن گونه که فیلمساز یا هنرمندی مویه‌مویه به تصویر می‌کشد؛ گاهی چنین اتفاقی در حین تماشای اثری هنری رخ می‌دهد. آلمودوار نیز چنین شرایطی را پدید می‌آورد. او گاهی روایت کامل تصویری یک واقعه را حذف می‌کند و تنها با نشان‌دادن اینسرتی کوتاه از یکی از قسمت‌های آن واقعه و یا با اضافه‌شدن چند دیالوگ کوتاه حکایتی را روایتی را به‌طور کامل بیان می‌کند، اما تکمیل آن نه به وسیله تصاویر بلکه به باری ذهن ماصورت می‌گیرد. به نظر می‌رسد این تجربه کمک خوبی برای جلوگیری از انفعال ذهن است یا ایجاد مرحله‌ای که در آن هر تماشاگری تجربه جداگانه‌ای در ذهن خود داشته باشد. آن‌گاه ما با تصاویر متعددی روبه‌رو خواهیم بود. آلمودوار نیز در صحنه فرار بنینو از زندان یا خودکشی او با استفاده از چند اینسرت یا نمای بسته کوتاه و یا با روایت چند دیالوگ از زخم خوردن بنینو و در جاهای متعدد دیگر با اکتفا به تصاویر یا دیالوگ‌های کوتاه به چنین تجربه‌ای دست زده است. او در واقع با مینیمال‌کردن وقایع و روایت، نقش ذهن را در تماشای فیلم فعال‌تر می‌سازد. برسوزن در توضیح ایجاز در سینمای خود می‌گوید ما نه از راه افزودن بلکه از راه کاستن می‌آفرینیم و این شاید به نوعی به بعضی تجربیات آلمودوار نیز شبیه است. اما در این میانه پرسشی هم به میان می‌آید و آن این که آلمودوار گاهی با ایجاز تصاویر خود را روایت می‌کند، پس چرا لحظاتی پرگویی می‌کند و با آمدن میان‌نویس‌ها و معرفی شخصیت‌ها توضیح اضافی می‌دهد. با توجه به این که در سینمای اکنون جهان شاهد فیلم‌های متعددی با زمان‌های درهم‌شکسته و روایت‌های پازل‌گونه هستیم پس چرا آلمودوار تجربه‌اش را با محافظه‌کاری و پای‌بندی به اصول کلاسیک قصه‌گویی انجام می‌دهد؟ هر چند که در نگاهی دیگر و با دیدگاهی دیگر می‌توان این میان‌نویس‌ها را فانتزی سینمای وی و رنگ و ویژه و شخصی متعلق به خود آلمودوار دانست.

جنون و اختلال روانی وی است. در علم روان‌پزشکی معیار سنجش اختلال روانی به میزان انحراف و دور شدن بیمار از پاره‌های هنجارهای طبیعی بستگی دارد و بنینو اما در ابتدا هنوز از این مرز کاملاً رد نشده است. او هنوز می‌تواند به همراه توهماتش در اجتماع زندگی کند و آبارتمان دلخواهش را برای خود و آلیشیا درست کند (بسازد) هر چند که این جهان خیالی و حکایت هم‌اندیشی آلیشیا در انتخاب مبلمان خانه و شنیدن صدای وی توسط بنینو، هیچ‌کدام اتصال به واقعیت ندارند و تنها نشان‌دهنده انسان متوهمی است که لحظه به لحظه مجنون‌تر می‌شود. زیستن در جهان خیالی حتی تا مرحله هم‌خوابگی با آلیشیا نیز پیش می‌رود. او با نگاه کردن به فیلم صامت و هم‌ذات‌پنداری با کاراکتر آلفرد می‌مایل است که این انقلاب رژیم در او نیز صورت بگیرد و آن‌قدر کوچک شود تا بتواند به درون تن آلیشیا داخل شود و بدین ترتیب ذهن متوهم بنینو می‌تواند بدون هیچ عقب‌نشینی‌ای از این مرحله گذر کند و با آلیشیا درآمیزد. این عمل که در نظر خود بنینو نشان‌دهنده هم‌کلامی او با آلیشیا و در نتیجه آن است، رنگی به‌جز جنون و دیوانگی در خود ندارد و بیان‌گر انسان روان‌پریشی است که از هنجارهای طبیعی نیز به کلی دور شده است و عملکرد اجتماعی‌اش آسیب دیده است. پس با نگره علم روان‌پزشکی او بیمار است و معجزه رخ داده از سوی او در نتیجه عملکرد غیر اجتماعی و غیر اخلاقی وی و چیزی بیش از یک اتفاق نیست. اما شاید اگر بنینو در دوره‌های تاریکی علم و خرد می‌زیست خوشبخت‌تر بود، چرا که با توجه به معجزه رخ داده و دیگر معجزه‌های رخ داده از سوی او می‌شد او را یک معجزه‌گر نامید. هر چند که او به لحاظ علم و خرد یک متجاوزگر است، اما او بی‌شک توانسته است مرده‌ای را زنده کند و به مردی غمگین امیدوی دوباره ببخشد.

## ۸) نگرشی به روایت تصویر در ذهن.

آیامی‌توان لحظاتی به ذهن اجازه داد تا آن گونه که خود